

اعتماد، سیاست چندفرهنگی و نارضایتی سیاسی

مؤلف: اویگیل ایزنبرگ

تاریخ ارائه: ۱۳۸۳/۳/۲۵

مترجم: خضر نصراللهی آذر

تاریخ تأیید: ۱۳۸۳/۴/۱۳

چکیده

این مقاله با بررسی موردی جامعه کانادا، به نقد دو فرضیه می‌پردازد که هر دو چند فرهنگ‌گرایی را با اعتماد اجتماعی در تضاد می‌بینند. فرضیه نخست با تأکید بر صفات ستیزه برانگیز چندفرهنگ‌گرایی، آن را به مثابه مجموعه‌ای از استراتژی‌های سیاسی می‌داند که جامعه را پاره‌پاره می‌کنند. فرضیه مذکور این نکته را نادیده می‌گیرد که سیاست‌های چندفرهنگی، اقلیت‌های فرهنگی را با مسیر اصلی فرهنگ اکثریت در جامعه کانادا، هم‌گرا کرده‌اند. فرضیه دوم نقدی هنجاری بر چند فرهنگ‌گرایی است و بر آن است که گونه‌های رادیکال این سیاست‌ها به گسترش نارضایتی سیاسی در جامعه می‌انجامند و از این جهت نمی‌بایست به عنوان عامل ایجاد اعتماد ارزیابی شوند. بخش اول مقاله به تشریح علل رابطه پرتنش بین اعتماد و چند فرهنگ‌گرایی اختصاص دارد. در بخش دوم نشان داده می‌شود که سیاست‌های چندفرهنگی در کانادا، فرصت‌ها را برای روابط متقابل افزایش داده و به فرهنگ‌ها در گسترش درک و وفاداری مشترک کمک کرده‌اند. بخش سوم نیز به روش‌های چندفرهنگ‌گرایی و احتمال تهدید انسجام اجتماعی از سوی آنها اشاره دارد که به نارضایتی فعالان فرهنگی منجر می‌شوند. مطابق استدلال نویسنده هیچ یک از آنها حتی در شکل افراطی خود، رد چند فرهنگ‌گرایی را توجیه نمی‌کند.

کلید واژه‌ها: چندفرهنگ‌گرایی، اعتماد اجتماعی، حقوق اقلیت‌ها، ادغام فرهنگی

مقدمه

یک انتقاد مهم نسبت به خط‌مشی‌ها و سیاست‌های چندفرهنگی این است که آنها همواره همبستگی اجتماعی را تضعیف و جامعه را تجزیه می‌کنند. این اعتراض اخیراً در مسیری گسترش یافته که بیشتر بر رابطه بین اعتماد و جامعه^۱ تأکید دارد. یک نظریه آن است که سیاست‌ها و خط‌مشی‌های چندفرهنگی در حوزه جامعه، با اعتماد رایج در بین اعضای آن در تضاد است. اگر این نظریه درست باشد، ضربه زیانباری بر پدیده چندفرهنگ‌گرایی وارد خواهد آمد. چرا که اعتماد برای روابط اجتماعی و سیاسی، امری حیاتی است. روابط اجتماعی و سیاسی اساساً هم‌پارانه است و اعتماد^۲ اساس هم‌یاری (همکاری) اجتماعی است. در جامعه‌ای که اعتماد وجود داشته باشد، احتمال کارآیی و روابط مبتنی بر حس همکاری در میان مردم نیز رو به افزایش خواهد بود. تقریباً همه فعالیت‌های سیاسی و روابط اجتماعی وابسته به عنصر همکاری (از هر نوع) است. با اینکه جلب اعتماد همه مردم، امر بسیار خوبی تلقی می‌شود، اما فرد در جامعه‌ای زندگی می‌کند که میزان اعتماد در آن پایین است. چند نمونه آشکار نشان‌دهنده سهولت از دست دادن مرکزیت اعتماد در سیاست‌های مفید است. انتخابات دموکراتیک بر اعتماد مشارکت‌کنندگان به یکدیگر برای اطاعت از فرآیندهای دموکراتیک و تصمیمات منبث از این فرآیندها متکی است؛ حتی اگر آنها مخالف آن تصمیمات باشند. مشروعیت دموکراتیک برنامه‌های اجتماعی، از جمله آموزش عمومی و کمک‌های اجتماعی متکی بر عنصر اعتماد است. چرا که پیش‌برد این برنامه‌ها نیازمند آن است که مردم به طور داوطلبانه ثروت خود را تقسیم کنند یا حداقل به حکومت‌هایی رای بدهند که تقسیم ثروت را امری مجاز بدانند. توزیع اجتماعی منابع این برنامه‌ها، متکی بر عامل اعتماد است زیرا فرض بر آن است که حسن نیت برای کمک به دیگران، تا اندازه‌ای از طریق «اطمینان»^۳ در شرایط مختلف استمرار پیدا می‌کند. بدون اعتماد، همکاری و اشکال دموکراتیک بحث و تبادل نظر، پرهزینه‌تر و دستیابی به آنها نیز مشکل‌تر می‌شود. بدون شک، همکاری اجباری پرهزینه است.

1.Community

2.Trust

3. Confidence

اعتماد، نیاز به اتخاذ راهبردهای سرکوب‌گرانه برای تأمین اهداف اجتماعی را کاهش می‌دهد. اگر همان‌گونه که منتقدان معتقدند، چندفرهنگ‌گرایی، بتواند تعهدات اجتماعی را سست کند، در آن صورت پایه‌هایی که اعتماد بر روی آن بنا شده نیز تضعیف می‌شوند. به علاوه تأمین عدالت اجتماعی از نوعی که دولت رفاه موجد آن است؛ ممکن است در جایی که چندفرهنگ‌گرایی حاکم است مشکل‌تر شود.

مقاله حاضر، این ادعا را که چندفرهنگ‌گرایی مخالف اعتماد اجتماعی است، مورد بررسی و سنجش قرار می‌دهد. دو بعد از این ادعا مسأله‌ساز هستند. مطابق ویژگی نخست، چندفرهنگ‌گرایی به عنوان مجموعه‌ای از خط‌مشی‌ها و راهبردهای سیاسی است که می‌تواند به طور مؤثری جامعه را تجزیه کند. مشخصه دیگر، که به نظر می‌رسد کاملاً دربرگیرنده نوعی چندفرهنگ‌گرایی باشد و عملاً در جوامعی مانند کانادا اجرا شده است؛ ادغام اقلیت‌های فرهنگی در فرهنگ‌های غالب است. در این مشخصه، چندفرهنگ‌گرایی به مثابه یک راهبرد برای ایجاد اعتماد و نه تضعیف آن، در جوامع دارای فرهنگ متکثر محسوب می‌شود. چندفرهنگ‌گرایی، اعتماد را از طریق افزایش فرصت‌ها برای ارتباط متقابل میان فرهنگ‌ها و گروه‌های زبانی متفاوت، و همچنین از طریق ارتقای سطح درک و شناخت متقابل و بسط وفاداری‌های مشترک پرورش می‌دهد.

از سوی دیگر حتی اگر چندفرهنگ‌گرایی، انسجام اجتماعی موجود را تضعیف و شالوده‌های روابط اعتماد‌آمیز را از بین ببرد، باز هم دلیل کافی برای انتقاد از آن وجود ندارد. برخی راهبردهای سیاسی اتخاذ شده به وسیله آن دسته از اقلیت‌های فرهنگی که از طرف فرهنگ حاکم نادیده گرفته شده‌اند، ممکن است انسجام جوامع را به آسانی تهدید کنند. بنابراین، سیاست‌های چندفرهنگی اغلب به مجموعه‌ای از نارضایتی‌های سیاسی می‌انجامد که به طور هدفمند، اجماع اجتماعی حاکم و ارزش‌های رایج را به چالش می‌کشند. ارزش‌ها و اجماعی که روابط اعتماد‌آمیز میان عناصر مجموعه فرهنگی حاکم، تا اندازه‌ای بر اساس آنها استوار شده است. همچنین تعجب‌آور نیست اگر بین یک گروه اقلیت ناراضی و اکثریتی که مورد اعتراض است، اعتماد ایجاد شود. چنانچه نقصی هم در اعتماد وجود داشته باشد به

خاطر بی‌عدالتی اجتماعی است نه به دلیل نوع نارضایتی سیاسی که به وسیله چندفرهنگ‌گرایی تسهیل شده است.

الف. رابطه تنش‌زا بین اعتماد و چندفرهنگ‌گرایی

دو مسأله در صورت ترکیب، علت رابطه پرتنش بین اعتماد و چندفرهنگ‌گرایی به حساب می‌آیند. نخستین مسأله این است که سیاست‌هایی مانند حقوق گروهی و اقدامات چندفرهنگی که از اختلافات مربوط به هویت حمایت می‌کنند، جامعه سیاسی را پاره‌پاره کرده و همبستگی اجتماعی را تضعیف می‌کنند. در کانادا، منتقدین چندفرهنگ‌گرایی، این‌گونه استدلال می‌کنند که با اجرای این سیاست‌ها، رهبران گروه‌های قومی پیروان خود را به جدا شدن از جریان غالب ترغیب کرده و از نوعی راهبرد برای احقاق حقوق اقلیت‌ها حمایت می‌کنند که در بدترین حالت می‌توان آن را با تبعیض‌نژادی شهروندی، برابر دانست. (۱) نیل بیسونداث^۱ در مقایسه دو رهیافت کانادایی و آمریکایی نسبت به اقلیت‌های فرهنگی، به نفع رهیافت آمریکایی اظهار نظر می‌کند.

به نظر وی، برخلاف رهیافت کانادایی، رهیافت آمریکایی بافت اجتماعی را تقویت می‌کند. بسیاری از افرادی که به کانادا می‌آیند، خود (و یکدیگر) را صرفاً به عنوان شهروند کانادایی نمی‌شناسند و این موجب می‌شود تا بافت اجتماعی تضعیف شود. (۲) به رغم تشخیص بیسونداث، نقشی که چندفرهنگ‌گرایی در تضعیف بافت اجتماعی ایفا می‌کند، به همان اندازه، مورد توجه منتقدان [رهیافت] آمریکایی گرفته است. آنان از این نگرانند که چندفرهنگ‌گرایی تجزیه‌کننده آمریکاست. از نظر این منتقدان، چندفرهنگ‌گرایی از طریق سست کردن تعهدات اجتماعی مبتنی بر هویت مشترک و همچنین از طریق مشروعیت‌بخشی به تقسیم شهروندی در امتداد خطوط هویت، اجتماع را تضعیف می‌کند. طبق نظر این منتقدان، چندفرهنگ‌گرایی با یک جامعه متحد‌ناسازگار است و بنابراین، برنامه‌ها و ارزش‌هایی را که بر عنصر همبستگی متکی هستند به مخاطره می‌اندازد.

1. Neil Bissoondath

مسئله دوم این است که بدون جامعه، غیر محتمل است که فرآیند اعتماد تداوم یافته یا به شکوفایی برسد. اعتماد، مستلزم کوتاه آمدن در برابر فرصت‌های دیگران برای تأثیر بر منافع ما است. اعتماد ما به دیگران به منزله بی‌دفاعی در برابر آنها است؛ زیرا به واقع این خطر را پذیرفته‌ایم که آنها از آزادی عملشان در برابر ما سوء استفاده کنند. (۳) همچنان‌که آنت بایر^۱ اشاره می‌کند، هر زمان که ما فهرست غذاهای خوراکی برای خرید در مغازه را درخواست کرده و یا آنها را در رستوران‌ها آماده می‌کنیم، یا زمانی که بچه‌ها را به امید مراقبت دیگران رها می‌سازیم، اغلب با اعتماد به دیگران، پذیرای خطر می‌شویم. ما همان‌طور که ساکن یک فضا هستیم؛ در یک فضای اعتماد نیز مشترکیم و مانند هوا تنها زمانی به آن توجه می‌کنیم که کمیاب یا آلوده شود. (۴)

در عرصه سیاست، پذیرفتن خطر در قبال اعتماد، در همه جا وجود دارد. در تصمیم‌گیری دموکراتیک، هر رأی دهنده‌ای مخاطرات نتایج انتخابات را می‌پذیرد بدون آنکه تا پیش از اتمام رأی‌گیری، از میزان آرا مطلع باشد. رضایت رأی دهنندگان به پذیرش این خطر، تا اندازه‌ای مبتنی بر اعتماد آنها به شرکت در فرآیند دموکراسی است. «ما می‌دانیم که رأی دهنندگان دیگر نیز این خطر را می‌پذیرند و اطمینان داریم که شرکت کنندگان تقلب نمی‌کنند. همه آرا به طور کامل حساب خواهند شد، نامزدها در مورد معلومات خویش دروغ نمی‌گویند و اگر انتخاب شدند، تلاش خواهند کرد تا به بهترین وجه به وعده‌های خود عمل کنند.» همچنین پذیرش خطر ابراز اعتماد، به مثابه مشخصه ضروری برای باز توزیع ثروت و رغبت دموکراتیک برای ادامه برنامه‌هایی مانند آموزش عمومی، تأمین اجتماعی، خدمات عمومی و مالیات‌بندی تدریجی است که فرآیند بازتوزیع را تسهیل می‌کند. به بیان دیوید میلر:

«فردی که به دیگر اعضای گروهی که خود متعلق به آن است کمک می‌کند، با این تصور قانع

می‌شود که او نیز در شرایط متفاوت می‌تواند انتظار داشته باشد تا از این رابطه سود ببرد.» (۵)

بنابراین، آنها که در شرایط فعلی از فرآیند بازتوزیع اجتماعی نفع می‌برند؛ متناسب با توان خود به دیگران کمک می‌کنند و در صورتی که وضعیت‌شان تغییر کند، شایسته یاری دیگران خواهند بود.

احتمالاً به سه دلیل، روابط اعتماد‌آمیز، بیشتر در درون جوامع منسجم حفظ می‌شود. نخست اینکه اعضای جوامع یکدست، احتمالاً ارزش‌ها و اولویت‌های یکدیگر را می‌شناسند و در این صورت، بهتر می‌توانند انتظارات یکدیگر را درک کنند. این شناخت از خطرناکی از اعتماد آنها به یکدیگر می‌کاهد. این امر تا اندازه‌ای به این دلیل است که اعضای جوامع منسجم، نشانه‌هایی را درک می‌کنند که آنها را قادر می‌سازد تا میزان اعتماد‌پذیری دیگران را پیش‌بینی کنند. برای مثال من بیشتر تمایل دارم تا به پیشخدمتم در ونکوور، وقتی او به من می‌گوید که هیچ بادم زمینی در غذایم وجود ندارد، اعتماد کنم تا به یک پیشخدمت در کشوری دیگر که آلرژی‌های مربوط به بادم زمینی را نادیده می‌گیرد. زیرا پیشخدمت من در ونکوور خوب می‌داند خطری که او از آن حرف می‌زند، من نیز باور دارم. از آنجا که اعتماد در اولین برخورد، سوء تفاهماتی را دربردارد، آشنایی^۱ کاهش دهنده میزان خطری است که در فرآیند اعتماد متوجه فرد می‌شود.

دوم اینکه، اعتماد در ضمن استفاده از آن افزایش می‌یابد. هر اندازه اعضای جامعه بیشتر به اعتماد عادت کنند، ما به دفعات بیشتری با هم ارتباط خواهیم داشت و فردی که با ما رابطه برقرار می‌کند، حداقل در ابتدا، با آسودگی کامل به ما اعتماد می‌کند. اعتماد ما نسبت به دیگران به طور موفقیت‌آمیزی استفاده از آن را افزایش خواهد داد. تکرار روابط متقابل با اعضای جامعه به ما امکان می‌دهد تا قابلیت اطمینان آنها را ارزیابی کنیم. تاریخ مشترک جامعه تا اندازه‌ای تاریخ روابط اجتماعی است و اعضای جامعه‌ای که به تاریخ روابط موفقیت‌آمیز مزبور آشنا هستند، بیشتر به دیده اعتماد به هم‌شهریان خود می‌نگرند.

سوم اینکه، جامعه تا اندازه‌ای به واسطه اهدافی که دارد پا می‌گیرد. اهداف یا برنامه‌های مشترک، احتمال اقدام اعتماد‌آمیز نسبت به یکدیگر را افزایش می‌دهد؛ زیرا بر اساس آن ما امیدواریم که به اعتماد ما نسبت به دیگران، به عنوان دلیلی برای اقدام در جهتی که ما از آنها انتظار داریم نگریسته شود. (۶) برای مثال اگر باور داشته باشیم که دولت از حفظ منافع و اعتماد من سود می‌برد، در آن صورت من او را قابل اعتماد می‌دانم. ما ممکن است از اقدام همراه با اعتماد به هر دلیلی سود ببریم. در حوزه روابط دوستانه، اهمیت ذاتی حفظ دوست، خود یک

1. Familiarity

انگیزه کافی است. در روابط اجتماعی گسترده‌تر، اگر مردم، درهم تنیدگی رفاه خویش را با رفاه دیگران باور کنند، در آن صورت از اقدام اعتماد آمیز سود خواهند برد. برای مثال من ممکن است بیشتر تمایل داشته باشم تا به کسی اعتماد کنم که در عقاید سیاسی با من هم‌سو است و بر اساس همان دلایلی که من عمل می‌کنم، عمل میکند. احتمالاً اعتماد در میان کسانی که دارای وفاداری‌های مشترک هستند، قوی‌تر است. بنابراین، فردی که مورد اعتماد قرار دارد از اعتماد نسبت به دیگران سود بیشتری می‌برد تا کسانی که به غریبه‌هایی اعتماد میکنند که در هیچ چیز با آنها اشتراکی ندارند. بنابراین، جوامع بستر شکوفایی اعتماد هستند زیرا اغلب به واسطه ارزشها و وفاداریهای مشترک به وجود می‌آیند.

آشنایی، روابط گسترده و وفاداری‌های مشترک، در تقویت و گسترش روابط مبتنی بر اعتماد نقش اساسی دارند. آنها ارزشهایی هستند که احتمالاً بیش از هر جای دیگر، در جوامع منسجم ساخته میشوند. علاوه بر این، دو مسأله در روابط پرتنش بین اعتماد و چند فرهنگ‌گرایی واجد اهمیت هستند. نخست، گفته شده که چند فرهنگ‌گرایی تضعیف‌کننده جامعه است. دوم، اینکه، اعتماد از نوعی که برای تسهیل بحث و تبادل نظر دموکراتیک و برنامه‌های اجتماعی لازم است؛ از طریق ارزش‌های مربوط به جامعه مانند روابط متراکم و وفاداری‌های مشترک تداوم پیدا می‌کند. مسایل فوق بیانگر این واقعیت‌اند که چند فرهنگ‌گرایی از طریق تجزیه جامعه و کاهش همبستگی اجتماعی، عامل اعتماد را که تسهیل‌کننده روابط مبتنی بر همکاری در درون یک جامعه است، سست می‌کند. در نتیجه، ممکن است استقرار دموکراسی و رفاه اجتماعی، با افزایش دولت‌های چندملیتی یا چند فرهنگی مشکل‌تر شود.

دیوید میلر، در مقام دفاع از ملیت، چندفرهنگ‌گرایی را به عنوان دشمن اعتماد، مورد انتقاد قرار داده است. بر مبنای استدلال وی، جوامع ملی باید از تهدید داخلی که او آن را چند فرهنگ‌گرایی افراطی می‌نامد (۷) و از تهدید خارجی ناشی از اشکال افراطی هم‌گرایی اروپایی، محافظت شوند. (۸) به نظر او، جوامع ملی از آن جهت ارزشمندند که عدالت اجتماعی و دموکراسی را بهتر از جوامع دیگر حفظ می‌کنند. ملت‌ها فرهنگ اعتماد را در مقیاسی وسیع رواج می‌دهند (۹) و در صورت تلفیق با چارچوب‌های سیاسی و منابع دولتی، در ترغیب و

جهت‌دهی اقدام جمعی از نوعی که برای باز توزیع ثروت لازم است، مؤثر خواهند بود. از آنجا که اعتماد در دوام همبستگی ملی دخیل است، باید به آن اهمیت زیادی داده شود. میلر ضمن احترام به چند فرهنگ‌گرایی، معتقد است که متغیرهای افراطی ناشی از چنین پدیده‌ای، فرهنگ اعتماد را تهدید میکند. او به هیچ یک از اشکال چند فرهنگ‌گرایی اعتراضی ندارد. انتقادات او تنها به متغیرهای افراطی در سیاست‌های فرهنگی است که از تمایزهای گروهی در برابر ارزش‌ها و وفاداری‌های مشترک جامعه، تجلیل میکنند.

وجود جامعه برای شکوفایی اعتماد ضرورت دارد زیرا تعامل و روابط متقابل اجتماعی را تسهیل می‌کند. زمانی که افراد می‌توانند به دور از موانع زبانی و فرهنگی با هم رابطه متقابلی داشته باشند، احتمالاً بیشتر دست به اقدام جمعی یا ایجاد اشکال جدید سازمان‌های اقتصادی خواهند زد [اقداماتی] که می‌تواند با توزیع نابرابر منابع اجتماعی مبارزه کند. (۱۱)

برای اینکه اصول دموکراسی عینیت یابد، مردم باید درگیر مباحثه و تبادل نظر شوند، به دیدگاه‌های مخالف گوش دهند و موضع خود را تعدیل کنند. در عین حال این فعالیت‌ها به راحتی فراتر از روابط صرف قرار می‌گیرد. روابط متقابل عنصر ذاتی این فرآیند است. علاوه بر آن گفته شده که چندفرهنگ‌گرایی، اقلیت‌های فرهنگی را از جریان غالب جدا کرده و اشکال تبعیض نژادی شهروندی را افزایش می‌دهد که سرکوب‌کننده روابط متقابل است. اقلیت و اکثریت فرهنگی در صورتی که از طریق سیاست‌های چندفرهنگی از یکدیگر مجزا شوند، احتمالاً کمتر از حالتی که از یکدیگر جدا نیستند روابط اعتمادآمیز را گسترش می‌دهند.

از سوی دیگر، دموکراسی و عدالت اجتماعی، مستلزم حدی از آشنایی است که به همان اندازه، اعتماد را تقویت می‌کند. چنانکه میلر اشاره می‌کند، تصمیم‌گیری دموکراتیک، بر مبنای اعتماد و تفاهم با کسی انجام می‌پذیرد که به لحاظ سیاسی در موضع مخالف قرار دارد. (۱۲) به عبارت دیگر، دموکراسی مستلزم آن است که از مخالفان انتظار داشته باشیم تا احساس نکنند در فرآیند عمل دموکراتیک، تقلب صورت گرفته است. کسانی که خود را در موضع یک اقلیت می‌یابند، باید به تبعیت از نتایج رضایت دهند. در عین اینکه می‌دانند دیدگاه آنها به طور جدی پذیرفته شده و در فرصت‌های آینده ممکن است خود را در موضع یک برنده ببینند. (۱۳) این آشنایی از طریق ترغیب، به تقسیم ثروت و رشد عدالت اجتماعی کمک می‌کند. طبق نظر میلر،

مطالعات روانشناختی مربوط به عدالت اجتماعی نشان می‌دهد که احتمالاً، مردم توانایی بیشتری برای رفتار برابر با افرادی دارند که در هویت‌وارزش‌های اجتماعی با آنها مشترکند. (۱۴) رغبت و رضایت ما به تقسیم ثروت، تا اندازه‌ای مبتنی بر شناخت نسبت به توانایی انتظار متقابل از کسانی است که با ما اشتراک دارند؛ به بیان دیگر «من از تقاضای منطقی شما به علت آگاهی از این که شما نیز در آینده از تقاضای منطقی من حمایت خواهید کرد، حمایت می‌کنم.» (۱۵) نظر به اینکه هویت فرهنگی مشترک این رابطه متقابل را تسهیل می‌کند، گوناگونی در هویت فرهنگی یک جامعه، تضعیف‌کننده رابطه متقابل است.

همچنین در جوامعی که اعضای آن هویت فرهنگی مشترکی دارند، وفاداری‌های مشترکی هم ابراز می‌کنند که فرآیند اعتماد را تقویت خواهد کرد. به بیان دیوید میلر: «من انتظار دارم تا اعضای دیگر، ارزش ویژه‌ای برای منافع من در نظر گیرند. همان‌گونه که من ارزش خاصی برای منافع‌شان قایل هستم». هویت مشترک حامل وفاداری مشترک است و کسب سود از طریق اعتماد، بیشتر در مورد کسانی صدق می‌کند که هویت و وفاداری‌های مشترکی دارند. (۱۶)

منتقدان چنین استدلال می‌کنند که سیاست‌های چندفرهنگی، جوامعی را که حول یک هویت فرهنگی منحصر به فرد و مشترک شکل یافته‌اند به مخاطره می‌اندازد. سیاست‌های چندفرهنگی بر شناسایی و انعطاف در برابر تفاوت‌های فرهنگی تاکید دارند. بنابراین در جلب وفاداری اقلیت‌های فرهنگی به ارزش‌ها و هویت اکثریت نیز با شکست مواجه می‌شوند. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، «بیسوندات» از این واقعیت نگران است که کانادایی‌ها یکدیگر را به عنوان افرادی «کاملاً کانادایی» در نظر نمی‌گیرند. میلر نیز با استدلال مشابهی بیان می‌کند که تمایز گروهی به طور نامناسبی از هویت‌های جنسی و قومی به بهای تضعیف هویت ملی ستایش می‌کند. (۱۷) علاوه بر این، چندفرهنگ‌گرایان افراطی به اکثریت (فرهنگی) معترضند، زیرا آنها را موجد این تلقی می‌دانند که گویی فقط یک هویت مشترک در جامعه وجود دارد.

آنها به گونه‌ای نامعقول از اکثریت می‌خواهند تا احترامی برابر برای گروه‌هایی قایل شود که در هیچ چیز با او مشترک نیستند. به عبارت دیگر اگر گروه‌های اقلیت، هویت اکثریت را بپذیرند یا حداقل وابستگی خود را به ارزش‌ها و برنامه‌هایی که به تعریف فرهنگ اکثریت

کمک می‌کنند اعلام دارند، بعید است که مطالبات خود را مطرح کنند. برای مثال مهاجران بریتانیایی، از صمیم قلب از هویت جدید خود استقبال می‌کنند (۱۸) و آن را مطابق ارزش‌هایی که مورد پذیرش بریتانیاست - مانند لیبرالیسم، برابری و آزادی - و نه ارزش‌هایی که در این کشور طرد شده تعریف می‌کنند.

بنابر استدلال مذکور، چندفرهنگ‌گرایی سست کننده اعتماد است و اعتماد برای ادغام اقلیت‌های فرهنگی در دموکراسی‌ها و برای اطمینان از اینکه عدالت اجتماعی برای آنها تأمین می‌شود، کاملاً ضروری است. این ویژگی از طریق سه مشخصه مربوط به رابطه بین اعتماد، جامعه و چندفرهنگ‌گرایی تأیید می‌شود. نخست باید دانست که اعتماد چیزی شبیه به دموکراسی است و عدالت اجتماعی مستلزم برقراری روابط متقابل و گسترده اجتماعی است. تفکر چندفرهنگ‌گرایی با این منطق که سرکوب کننده روابط متقابل میان گروه‌های فرهنگی است و به آنها امکان می‌دهد که به زندگی جدا از اکثریت ادامه دهند، در مظان انتقاد قرار دارد. سیاست‌های چندفرهنگی ارایه دهنده خدماتی است که نیاز اقلیت‌ها را به برقراری رابطه متقابل با اکثریت کاهش می‌دهد.

دوم اینکه اعتماد نیز همانند دموکراسی و عدالت اجتماعی از طریق آشنایی تقویت می‌شود و در نهایت اینکه، وفاداری‌های مشترک باعث تقویت اعتماد خواهد شد. به بیان دیگر، چندفرهنگ‌گرایی به اقلیت‌های فرهنگی امکان می‌دهد تا به گونه‌ای که خود می‌خواهند به زندگی خویش ادامه دهند، تا آن اندازه که بدون اجبار به یکسان پنداشتن خود با تعریف اکثریت از فرهنگ و یا شراکت در وفاداری‌های اکثریت، از وضع موجود راضی باشند. در نتیجه اقلیت‌ها و اکثریت‌ها احتمالاً در کشورهایی که در آنها سیاست‌های چند فرهنگ‌گرایی (یا به تعبیر میلر چندفرهنگ‌گرایی افراطی) تعقیب می‌شود، کمتر دارای اشتراک هستند. به این معنا، سیاست‌های چندفرهنگی به کاهش اعتماد و همبستگی‌ای منجر می‌شوند که برای ایجاد نهادهای دموکراتیک و کارآمد و همچنین پیش‌برد رفاه اجتماعی شهروندان، ضروری است.

ب. چندفرهنگ‌گرایی و هم‌گرایی

نخستین و آشکارترین اشکال این فرضیه؛ آن است که «تصویر چندفرهنگ‌گرایی»، خواه افراطی یا غیر آن، به غلط مشابه «سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی واقعی» پنداشته شده است. این سیاست‌ها نه فروپاشی، تجزیه یا فرسایش جامعه بلکه هم‌گرایی اقلیت و اکثریت فرهنگی را هدف گرفته‌اند. علاوه بر این، چندفرهنگ‌گرایی سیاست‌هایی را تقویت می‌کند که به طور مؤثری اعتماد را افزایش می‌دهند و هدفشان گسترش روابط متقابل، افزایش آگاهی و ایجاد وفاداری‌های مشترک است.

برای مثال کانادا در اجرای سیاست‌های قومی چندفرهنگی پیشتاز بوده و تجربه آن نشان می‌دهد که در کل، میزان ادغام مهاجران و اقلیت‌های فرهنگی در جامعه کانادا روبه افزایش است. (۱۹) در مقایسه با دیگر کشورها، کانادا نسبتاً سطوح پایین‌تری از تفکیک نژادی در مسکن و آموزش را داراست. نابرابری قومی در این کشور بسیار جزئی است و تنها در بخش‌های درآمد، عواید و نرخ مشارکت در بازار کار و اتحادیه‌های شغلی، نمود یافته است. (۲۰) افرادی مانند «کیمیلیا» استدلال می‌کنند که در حال حاضر، مهاجران با توجه به بومی‌سازی مشارکت سیاسی و فراگیری زبان رسمی، نسبت به وضعیتی که در آن هنوز چندفرهنگ‌گرایی شروع نشده بود، هم‌گراتر شده‌اند. (۲۱) علاوه بر این، نظرسنجی از فرهنگ‌های اکثریت نشان داده است که در طول زمان، جذب فرهنگی، تساهل و درک متقابل افزایش یافته است. (۲۲)

چندفرهنگ‌گرایی کانادایی ترکیبی از چهارنوع سیاست است:

قانون‌گذاری بدون تبعیض، عدالت شغلی، آموزش زبان و تعلیمات فرهنگی و چندفرهنگ‌گرایی رسمی.^۱ هدف هر یک از این سیاست‌ها، افزایش مشخصه‌های مورد لزوم برای گسترش میزان اعتماد است. روابط زیاد یکی از اهداف کلیدی است که پشتیبان عدالت شغلی و قانون‌گذاری بدون تبعیض قلمداد می‌شود. قانون عدالت شغلی حکومت فدرال، کارفرمایان را متعهد می‌کند که در جذب مستخدمان خود تا جایی که می‌توانند در استخدام زنان، اقلیت‌های عمده، افراد دارای نقص عضو و مردم بومی بکوشند. هدف از عدالت شغلی

آن است که به منظور افزایش روابط بین اقلیت و اکثریت، گروه‌های تحت نمایندگی را در «نیروی کار» یکپارچه سازد.

قانون‌گذاری بدون تبعیض یک هدف است و عدالت شغلی مشابهی را تحقق می‌بخشد. هدف تاریخی این قانون‌گذاری، کاهش موانعی است که از ناحیه عملکردهای تبعیض‌آمیز و نگرش‌های اکثریت در برابر هم‌گرایی ایجاد شده‌اند. (۲۳)

هدف از آموزش زبان‌های انگلیسی یا فرانسه به عنوان زبان دوم، که درصد بالایی از سرمایه‌گذاری برنامه‌ای را به خود اختصاص داده است، افزایش تعامل فرهنگی به اضافه آشنایی بیشتر میان آحاد جامعه بوده است. آموزش زبان و تعلیمات فرهنگی، ابزارهایی را در اختیار گروه‌های اقلیت قرار می‌دهد که برای جذب در فرهنگ اکثریت ضرورت دارند. کانادا همچنین بودجه برنامه‌های مربوط به آموزش زبان و فرهنگ را تأمین می‌کند؛ تا به اقلیت‌های فرهنگی در جهت حفظ زبان و سنت‌هایشان کمک کند. همچنین این برنامه‌ها متناسب با یک منطق ادغام‌گر اعمال می‌شوند. از آنجا که افراد، قبل از آنکه بتوانند با زبان دوم تحصیل کنند باید با زبان خود با سواد شوند، روند آموزش با زبان مادری، نخستین گام ضروری برای آموزش به زبان‌های فرانسوی یا انگلیسی است. اقلیت‌های فرهنگی در صورتی که اطمینان پیدا کنند که پیشینه قومی آنها با ورود به زندگی عمومی حفظ می‌شود، احتمالاً رابطه متقابل آنها با جامعه کانادایی با طمأنینه بیشتری صورت می‌گیرد. در این مسیر، چندفرهنگ‌گرایی، حفظ هویت قومی را حتی به طور طبیعی، بخش قابل قبولی از زندگی در جامعه غالب ساخته است. (۲۴)

تعهد به ایجاد یک هویت مشترک، آشنایی بیشتر و وفاداری، به صراحت بخشی از سیاست «چند فرهنگ‌گرایی رسمی» کانادا می‌باشد. شروع چندفرهنگ‌گرایی رسمی به صورت یک بیانیه سیاسی از طرف حکومت در ۱۹۷۱ اعلام شد و در ۱۹۸۸ به عنوان قانون چندفرهنگ‌گرایی به تصویب رسید. هم بیانیه و هم قانون [چندفرهنگ‌گرایی] به گونه‌ای تنوع قومی کانادا را به نمایش می‌گذارند که به تقویت هم‌گرایی بیانجامد.

حکومت این تعهد را با ضمیمه کردن چندفرهنگ‌گرایی به فرآیند تصمیم‌گیری فدرال انجام داده است: تعیین وزیر مسئول برای چندفرهنگ‌گرایی، یک شورای چندفرهنگی برای ارایه

مشورت به وزیر و یک هیأت مدیره چندفرهنگ‌گرا در دپارتمان وزارت خارجه که به ترتیب هزینه تحقیقات، فعالیت‌ها و برنامه‌های مربوط به اقلیت‌های قومی را در کانادا تأمین می‌کنند و در فعالیت‌های مربوط به جوامع قومی اقلیت درگیرند. به علاوه، سازمان‌های فدرال که مسئول فیلم، موزه‌ها، کتابخانه‌ها، آرشیوها و رادیو و تلویزیون هستند، تنوع فرهنگی را ترویج می‌کنند. (۲۵)

به بعضی از سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی در کانادا انتقاد وارد شده است. به این مضمون که چند فرهنگ‌گرایی، جوامع را تجزیه کرده و منجر به جدایی اقلیت‌های فرهنگی در کانادا می‌شود. قانون ۱۹۸۸ به صراحت تمایز گروهی از حیث زبان را به کار برده که میلر آنرا به چندفرهنگ‌گرایی افراطی مربوط می‌داند. همچنین صراحتاً اعلام کرده است که هم‌گرایی را از طریق آگاهی (آشنایی) و وفاداری‌های مشترک تحقق می‌بخشد. حکومت تعهد خود را به تشویق شناسایی و ستایش از فرهنگ‌های متنوع جامعه کانادایی، تضمین رفتار و حمایت برابر برای همه افراد تحت حاکمیت قانون و در عین حال احترام به تفاوت‌های آنان اعلام کرده است. نتیجه این سیاست‌ها، تقویت وفاداری‌های مشترک بوده است. بررسی‌های تحقیقاتی به این امر صحنه می‌گذارند که چندفرهنگ‌گرایی، انتقال مهاجران را تسهیل می‌کند. آنها افرادی هستند که از این پس به کانادا تعلق خاطر داشته و مشتاقند تا با جامعه سیاسی و حکومت مربوط به آن تعیین هویت شوند. (۲۶)

نتایجی که چندفرهنگ‌گرایی بعد از اجرا به دنبال دارد، نشان می‌دهد که بیشتر انتقادها به آن وارد نیست. چندفرهنگ‌گرایی در کانادا نه فقط هم‌گرایی را تقویت کرده بلکه بعضی از پیش شرط‌های کلیدی برای اعتماد را نیز ایجاد کرده است.

هدف از تصویب قوانین عدالت شغلی، نفی تبعیض و آموزش فرهنگی و زبانی، افزایش روابط متقابل است. آگاهی (آشنایی)، مستقیماً از طریق آموزش فرهنگی و زبانی افزایش می‌یابد. ترویج وفاداری‌ها و هویت مشترک، از اهداف صریح چندفرهنگ‌گرایی رسمی است.

ج. چندفرهنگ‌گرایی در حکم نارضایتی

در عین حال انتقاد از شکل عملی چندفرهنگ‌گرایی، با توجه به سیاست‌هایی که از طرف دولت‌ها اتخاذ شده است، توجیه ناپذیر به نظر می‌رسد. چنان که گفته شد، نگرانی‌هایی به ویژه در مورد تأثیرات مخرب چند فرهنگ‌گرایی بر همبستگی اجتماعی مطرح شده، اما ممکن است این نگرانی‌ها مربوط به اشکال افراطی‌تر چندفرهنگ‌گرایی باشد. برای مثال میلر، به ویژه منتقد ایده‌های آیریس ماریون یانگ است که از احساس «تمایز گروهی» به عنوان هسته مرکزی نظریه عدالت خود استفاده می‌کند. من در زیر از ایده یانگ در مورد تمایز گروهی بحث می‌کنم و سپس روش‌هایی که در آن، تمایز گروهی نقش مهمی را در دو مسأله یعنی اقدام مثبت و عضویت در جامعه ملی ایفا می‌کند، بررسی خواهم کرد. برای بحث در مورد تمایز گروهی و چند فرهنگ‌گرایی، باید آنها را از جمله مسایل محوری دانست که به طور بارزی در انتقاد میلر از چندفرهنگ‌گرایی افراطی مطرح می‌شوند. میلر و دیگر منتقدان، صراحتاً خاطرنشان می‌کنند که با مطرح شدن اشکال افراطی چند فرهنگ‌گرایی، همبستگی اجتماعی تهدید شده و اعتماد کاهش پیدا می‌کند. به نظر آنها چند فرهنگ‌گرایی افراطی در وضعیت بی‌عدالتی اجتماعی ظاهر می‌شود و بعضاً نمودی از نارضایتی سیاسی به حساب می‌آید. این گونه استدلال، به جای این که رافع بی‌عدالتی باشد موجب کاهش اعتماد می‌شود و از شیوه‌هایی انتقاد می‌کند که از طریق آنها ممکن است بی‌عدالتی‌های فرهنگی جبران شود.

یانگ پنج وضعیت را شناسایی می‌کند که نمی‌توان از طریق باز توزیع منابع، آنها را از میان برد: بهره‌کشی، حاشیه‌نشینی، ناتوانی (ضعف)، امپریالیسم فرهنگی و خشونت. طبق نظر یانگ، منطق توزیع این واقعیت را پنهان می‌کند که قدرت، بیشتر یک رابطه است تا دارایی که می‌تواند توزیع و یا بازتوزیع شود. با تمرکز صرف بر توزیع، دولت رفاه در درجه اول به این مسأله مشغول می‌شود که بهترین شیوه توزیع منابع چیست؟ و سپس از طریق حکومت‌های فدرال یا ایالتی، برنامه‌های تقسیم درآمد یا انتقال بی‌قید و شرط دستمزدها و یا از طریق اعلام کوپن‌ها یا کمک هزینه‌های تحصیلی و مانند آن، در پی بازتوزیع منابع برمی‌آید. هرچند این مسایل از اهمیت زیادی برخوردارند اما این نکته را که چه کسی قدرت تصمیم‌گیری دارد و یا

چه کسی ندارد، و اینکه مزایا و معایب سیستم، چه تأثیری را روی مردان، زنان و اقلیت‌های فرهنگی می‌گذارد، نادیده می‌گیرند.

طبق نظر یانگ، تعدیل قدرت در جامعه مستلزم اصلاحات گسترده‌ای شامل اقداماتی برای حذف تصمیم‌گیری سلسله‌مراتبی و بازسازی رابطه بین نهادهای سیاسی و اقتصادی است. تمایز گروهی نقش مهمی در این فرآیند دارد و قدرت از طریق پذیرش تفاوت‌های مربوط به هویت گروه‌ها و یکپارچه کردن گروه‌های متمایز تعدیل می‌شود. برای مثال یانگ خاطر نشان می‌کند که قانون‌گذاران باید اعضای خود را از هر یک از گروه‌های هویتی جامعه جذب کنند تا جایی که اطمینان حاصل شود که هیچ گروهی از حکومت حذف نشده است. (۲۷) به علاوه طرح‌هایی برای اصلاح نهادهای قانونی ارایه شده‌اند که طبق آنها، تمایزهای هویتی در تصمیم‌گیری دخیل داده می‌شوند. برای مثال، این که چه کسی صلاحیت قضایی^۱ روی یک قطعه زمین دارد؟ آیا باید آزادی بیان یک گروه به نفع افزایش امنیت گروه دیگر محدود شود؟ آیا فرهنگ می‌تواند به عنوان یک وسیله دفاع در محاکمات مدنی و جزایی مورد استفاده قرار گیرد؟ ارزیابی مزایا و معایب هر یک از این پیشنهادها فراتر از حوزه این مقاله است. به علاوه قصد من دفاع از این ادعا نیست که همه این پیشنهادها منطقی هستند. هدف آن است تا نشان دهم که مقصود از شناسایی تمایزهای مربوط به هویت، پیدا کردن روش عادلانه‌تر رفتار با اقلیت‌ها در نهادهایی است که همراه با اکثریت در آنها حضور دارند.

اگر نهادها، ساختارها، انگاره‌ها و ارزش‌ها حاوی تعصباتی باشند که امتیازات خاصی را حق ویژه بعضی از فرهنگ‌ها بدانند، در آن صورت اعمال ضوابط مشابه برای همه مردم، تنها وضعیت نامطلوبی را که با آن روبرو هستند تداوم خواهد بخشید.

کسی که از سیاست‌های مبتنی بر تمایزهای گروهی حمایت می‌کند، معتقد است که سیاست‌های عمومی، ناگزیر باید از این اندیشه که برابری مستلزم رفتار برابر است جلوگیری کرده و در عوض به راه‌هایی اشاره کنند که بر مبنای آنها، نیازهای اجتماعی گروه‌ها متفاوت است. (۲۸) طبق نظر یانگ ریشه‌های نابرابری در ماهیت ارزشی نهادهای جامعه، تصورات، عادات و رفتار مردم نسبت به دیگران نهفته است که زندگی را برای مردان ناهمجنس‌گرای

۱. مقصود اهلیت تمتع و اهلیت استیفاء است.

سفید پوست آسان‌تر ساخته، فرصت‌های واقعی بیشتری برای آنها فراهم کرده و برتری نگرش آنها را تثبیت می‌کند. در نظریهٔ یانگ، اقدام مثبت یک ابزار عمده برای حذف قشر بندی جنسی و فرهنگی در همهٔ نهادهای تصمیم‌گیری است.

همسان با توجه به تمایز گروهی، اقدام مثبت برای هرگونه مباحثه در مورد همبستگی اجتماعی و فرآیند اعتمادسازی، امری با اهمیت قلمداد می‌شود؛ زیرا موضوعی است که به طور چشمگیر برای بسیاری از سازمان‌ها و جوامع، تفرقه افکنانه است. در عین حال، این اقدام بیانگر اهداف عدالت اجتماعی، اهداف اتحادیه‌ها و گروه‌های هم سود اجتماعی نیز می‌باشد. اقدام مثبت، در درجه اول انسجام و همبستگی اجتماعی را تهدید می‌کند زیرا مستلزم آن است که قوانین توزیع به شیوه‌ای تغییر یابند که امتیازات بیشتری را برای ارزش‌ها، خصوصیات و سبک زندگی خاص اکثریت یا گروه مسلط قابل نشوند.

در حالی که میلر مستقیماً مخالفتی با اقدام مثبت ندارد، تلاش می‌کند تا ضدیتی بین ایدهٔ فرصت برابر و تمایز گروهی ترسیم نماید. او استدلال می‌کند که چند فرهنگ‌گرایی افراطی به مراتب پا را فراتر از تساهل متقابل می‌گذارد و معتقد است که هر شخص باید بدون توجه به جنس، طبقه، نژاد و مانند آنها، از فرصت‌های سیاسی برابر بهره‌مند باشد. (۲۹) تضاد بین تساهل متقابل و فرصت‌های برابر با تأیید تمایز گروهی، موجب دوگانگی کاذب نسبت به حمایت از «تفاوت» می‌شود که باید صریحاً با آن مخالفت کرد. چند فرهنگ‌گرایی و تمایز گروهی، هر دو ابزارهایی برای تساهل متقابل دارند. سیاست‌هایی مانند «اقدام مثبت» که به تفاوت گروهی احترام می‌گذارند، قصد دارند تا فرصت‌هایی فراهم کنند که در اصل برابر هستند. در بررسی مفهوم برابری، لازم است در نظر بگیریم که کدام گروهها از بیشترین قدرت تصمیم‌گیری برخوردارند؟ هر گروه از چه میزانی از امنیت فرهنگی بهره‌مند است؟ آیا اقلیت و اکثریت در یک زبان مشترکند یا نه؟ و آیا عملکردهای مذهبی اقلیت با عرف عمومی سازگارند یا نه؟ شناسایی تمایز گروهی، پیش شرطی برای برابر کردن فرصت‌ها به منظور تحقق مشارکت یا ایجاد توافق عادلانه بر طبق اصول شناخته شدهٔ برابری و عدالت است.

احتمالاً در اینجا نگرانی تازه‌ای رخ می‌دهد. برنامه‌هایی مانند اقدام مثبت که به تمایز گروهی اهمیت می‌دهند، به جای آنکه پیوند دهندهٔ «جامعه» و تسهیل کنندهٔ روابط اجتماعی

باشند، بر «راهبردهای سرکوب‌گرانه» متکی هستند. اما بازتوزیع اجتماعی در اینکه حسن نیت دو طرفه را مسلم فرض می‌کند، متکی بر اعتماد است. بدون اعتماد، همکاری و مذاکره پرهزینه شده و دستیابی به موفقیت مشکل‌تر می‌شود. به عبارت دیگر، اعتماد به منظور تأمین همکاری، نیاز به اعمال راهبردهای سرکوب‌گر را کاهش می‌دهد. این مسأله، نگرانی‌های کسانی را که مخالف «اقدام مثبت» بودند، برجسته‌تر ساخت. به نظر آنان، اقدام مثبت به طور غیرمنصفانه‌ای سرکوب‌گر است زیرا کارمندان را با مجازات‌های قانونی تهدید می‌کند؛ مگر اینکه رویه‌های استخدامی به منظور تضمین استخدام بیشتر زنان و مردان از گروه‌های اقلیت، تغییر یابند.

اعتراض مشابهی از طرف مخالفین قانون‌گذاری ضد تبعیض مطرح می‌شود. اعتراض به اینکه قانون‌گذاری ضد تبعیض نیز به منظور تضمین رفتار برابر نسبت به اقلیت‌های عمده و زنان، مستلزم به کارگیری راهبردهای سرکوب‌گر است. واقعیت این است که مجازات‌های قانونی علیه مستخدمان و مالکان، سرکوب‌گرانه و برای حقوق برابر اقلیت‌ها پرهزینه می‌باشند، اما برای نامطلوب نمایاندن راهبردهای مذکور، دلیل کافی نیستند. مشروعیت آنها بیشتر به این خاطر است که: اولاً چون تبعیض وجود دارد، ضروری به نظر می‌رسند و ثانیاً به دلیل آنکه همیشه در دسترس هستند، راهبردهای کم هزینه‌تری به حساب می‌آیند. در مورد به رسمیت شناختن تمایز گروهی در رویه‌های استخدامی یا نمایندگی گروهی، مسؤولیت منتقدان باید این باشد که نشان دهند فرصت‌های برابر زنان و اقلیت‌های عمده مشکل به حساب نمی‌آید.

از سوی دیگر، تمایز گروهی نقش مهمی در عضویت ملی ایفا می‌کند. میلر ادعا می‌کند که چند فرهنگ‌گرایی افراطی نیاز و تمایل بخشی از اقلیت‌های قومی را برای احساس تعلق به جامعه ملی به عنوان اعضای کامل نادیده می‌گیرد. (۳۰) اما به نظر می‌رسد که این تفسیر نسبت به مسیری که از طرف حامیان تمایز گروهی اتخاذ شده غلط باشد. یکی از مشکلات اصلی که در مورد سیاست‌های چند فرهنگی عنوان شده این است که اعضای اقلیت‌های قومی، حتی کسانی که از زمان تولد عضو یک کشور به حساب می‌آیند، هنوز از بعضی جهات به عنوان تازه وارد در نظر گرفته شده و مشروعیت کاملی برای مشارکت در فرآیند تصمیم‌گیری در بعد ملی را ندارند. این مسأله باعث ایجاد چالشی از طرف اقلیت‌های قومی و دیگر اقلیت‌ها برای دولت لیبرال شده است. نوعی از بی‌عدالتی که اقلیت‌ها از آن رنج می‌برند، مرهون ابهام در

عضویت کامل است. از یک طرف اصول لیبرال، تشویق کننده آزادی و برابری فردی، شامل حق رفتار برابر بدون توجه به قومیت، مذهب یا جنسیت است و از طرف دیگر رسوم اجتماعی و نهادی، امتیازات ویژه‌ای برای آرای قومی، مذهبی و جنسی در نظر می‌گیرد. نمونه‌های مزبور که هسته هویت ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، فراوانند. برای مثال در کانادا، سنن پارلمانی، منعکس کننده تاریخ کانادا در زمان حاکمیت بریتانیا بوده و بدون تعارف تاریخ اشغال استعماری را بازگو می‌کند. تشریفات روزمره پارلمان مانند سان دیدن رئیس پارلمان همراه با افسر انتظامات که یک گرز را حمل می‌کند و یا اینکه رئیس پارلمان و کارمندان با ردای سیاه در این مراسم شرکت می‌کنند، همگی از سنن قدیمی به جا مانده از عصر استعماری است. اعضای مجمع قانون‌گذاری مانند افراد بومی که تحت استعمار بریتانیا و کانادا قرار گرفته بودند، انتظار داشته‌اند تا در تشریفات مانند اعمال نمادین فرمان‌برداری همچون تعظیم به رئیس پارلمان شرکت جویند. میزان زیادی روحیه نوستالوژیک برای این سنت‌ها و ارزش‌ها وجود دارد و در مقابل، انگیزه برای ایجاد نهادهای عام‌تر فرهنگی متناسب با سنت‌های بومی یا حتی انعکاس چشم‌اندازهای بومی، در تاریخ سیاسی کانادا بسیار کم‌تر است.

به نظر ادوارد سعید، مشکل مشابهی برای اکثر اقلیت‌های فرهنگی که در غرب زندگی می‌کنند وجود دارد. به لحاظ تاریخی، تصور غربیان از خود به عنوان استعمارگران و تمدن‌سازان در جهان کشف نشده، به ساختار فرهنگی شرقیان - مانند مردمان آفریقایی، آسیایی و بومی - به عنوان «غیر»، بدوی، کودک‌وار و نیازمند به مهارت حکومت داری مربوط می‌شود. این تعبیرات به رغم اینکه بخشی از بافت فرهنگی هستند که غربیان از آن، مفاهیمی را برای ایجاد احساس و تعمق در مورد زندگی خود بیرون می‌کشند، (اما) نژادپرستانه و انحصاری می‌باشند. این نگرانی وجود دارد که دانشجویان آسیایی، آفریقایی و خاورمیانه‌ای که «آثار بزرگ» غرب را بدون هرگونه دید انتقادی نسبت به این ساختارهای فرهنگی مطالعه می‌کنند، در آنها تصاویر تحریف شده و تضعیف کننده‌ای از گروه فرهنگی خودشان به صورت گروهی مضمحل، بدوی و وحشی بیابند.

برخلاف ادعاهای میلر که چند فرهنگ‌گرایان، تمایل اقلیت‌های قومی را برای تعلق به جامعه ملی به عنوان اعضای کامل آن نادیده می‌گیرند، تمایز گروهی به عنوان ابزاری مورد حمایت قرار می‌گیرد که از طریق آن، اقلیت‌ها می‌توانند از طرف خود و دیگران به عنوان اعضای کامل جوامع ملی که از طریق سنت‌ها و رویه‌های انحصارگرا تعریف شده‌اند به رسمیت شناخته شوند. در حقیقت نیاز ظاهری به پذیرش تمایزات مبتنی بر هویت، تا اندازه‌ای بر پایه این ایده است که بی‌طرفی فرهنگی، اگر محال نباشد لاقلاً غیرممکن است. (۳۱)

عضویت در دولت - ملت لیبرال، فرآیندی مبهم است زیرا اگر چه فرض بر این است که دولت باید از اصول بی‌طرفی حمایت کند، اما جریان غالب از طریق رویه‌های خاص فرهنگی و مذهبی تعریف شده است. در این مورد به نظر می‌رسد باید منابع به طور برابر یا حداقل از طریق مقررات مشابه (جهانشمول) توزیع شود، (اما) گروه‌های اقلیت «بازندگان» آشکار هستند، زیرا از امنیت فرهنگی، زبانی یا مذهبی به مراتب کمتری نسبت به اکثریت برخوردارند.

به طور خلاصه، هر دو استدلال مربوط به اقدام مثبت و تمایز گروهی، این مسأله را تداعی می‌کند که چند فرهنگ‌گرایی، شکلی از نارضایتی سیاسی است که به سبب اعمال بی‌عدالتی نسبت به گروه‌های ضعیف اقلیت، برانگیخته شده است. بنابراین حتی اگر پذیرش تمایز گروهی به سست شدن تعهدات موجود اجتماعی یا شالوده‌هایی که مبنای روابط اعتمادآمیز هستند، بیانجامد؛ هیچ یک از این پیامدها مبنای کافی برای رد چند فرهنگ‌گرایی یا رد استدلال‌های مربوط به پذیرش تمایز گروهی به دست نمی‌دهند. چنین استدلال‌هایی کانون هویت و ارزشهای اجتماعی را به چالش می‌طلبند. از چشم انداز کسی که آن چالش را به راه می‌اندازد، جامعه به شیوه‌های غیرعادلانه عمل می‌کند. بنابراین آن‌گونه که میلر پیشنهاد می‌کند، می‌توان بی‌عدالتی‌هایی را که اقلیت‌های فرهنگی بدان مبتلا هستند به بهترین شکل توضیح داد. اولین بی‌عدالتی این است که حتی زمانی که جوامع، آرمانهای لیبرال را مورد ستایش قرار می‌دهند، اقلیت‌های فرهنگی اغلب به عنوان اعضای کامل جامعه ملی در نظر گرفته نمی‌شوند. بی‌عدالتی دوم این است که بدون پذیرش تفاوت، بسیاری از گروه‌ها از فرصت‌های برابر برخوردار نخواهند شد. اقلیت‌ها و اکثریت‌ها اغلب در مورد این که فرصت‌های برابر چگونه می‌تواند تأمین شود یا عضویت چگونه باید تعیین گردد، اختلاف نظر دارند. در وادی سیاست،

این اختلاف نظرها مانع می‌شود تا احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها از همبستگی برخوردار شوند. همبستگی‌ای که بدون سیاست‌های فرهنگی و یا بدون سیاست‌های فمینیستی باید از آن بهره‌مند شوند. اما این اختلاف نظرها معادل از بین بردن همبستگی اجتماعی یا تخریب روابط اعتمادآمیز نیستند. برعکس، سیاست تمایز، تلاشی برای به مذاکره گذاشتن مجدد مفاهیم عضویت و برابری است و تعهدات اجتماعی موجود را به منظور ایجاد یک جامعه متفاوت سست می‌کند.

نتیجه‌گیری

این مقاله به بررسی اعتراضی که اخیراً علیه چند فرهنگ‌گرایی مطرح شده پرداخت. اعتراض به اینکه چند فرهنگ‌گرایی از طریق سست کردن تعهدات اجتماعی، شالوده‌های روابط اعتمادآمیز را در جوامع تضعیف می‌کند و باعث می‌شود که تأمین همکاری اجتماعی که برای دموکراسی و تداوم دولت رفاهی ضرورت دارد، پر هزینه‌تر و مشکل‌تر شود. من استدلال کرده‌ام که این اعتراض به طور جدی، هم در نظر و هم در عمل با شکست مواجه می‌شود. برای مثال سیاست‌های چندفرهنگی که در کانادا اتخاذ شده، آن‌گونه که از اعتراض منتقدان انتظار می‌رفت، باعث تجزیه نشده است. در عمل، چند فرهنگ‌گرایی قصد دارد تا اقلیت و اکثریت را به وسیله ایجاد روابط اعتمادآمیز از سه طریق ادغام کند: افزایش احتمال روابط متقابل، پرورش درک متقابل و تلاش برای ایجاد وفاداری‌های مشترک. به علاوه شواهد نشان می‌دهند که برنامه‌های مربوط به افزایش هم‌گرایی اقلیت‌ها، در زندگی ملی کانادایی موفقیت‌آمیز بوده‌اند.

من همچنین استدلال کرده‌ام که پروژه طرفداران نگرش تمایز گروهی این است که جوامع را از طریق ارزش‌هایی هم‌گرا کنند که در برگیرنده همه اعضا باشند. حتی افراطی‌ترین حامیان، مانند یانگ که از نمایندگی گروه‌ها در همه نهادهای تصمیم‌گیری حمایت می‌کند، این پیشنهادها را به عنوان بنیادی برای یک جامعه متحد در نظر می‌گیرد. اتحادی که به وسیله سنت‌ها و رویه‌هایی ایجاد شده که تمایز گروهی را به رسمیت شناخته و به آن احترام می‌گذارند. به علاوه من استدلال کرده‌ام که گروه‌هایی که پذیرش تمایز را طلب می‌کنند، باید

به عنوان گروه‌هایی درگیر در نارضایتی سیاسی قلمداد کرد. حامیان تمایز گروهی به ارزشهایی متوسل می‌شوند تا اکثریت از طریق آن متعهد شود. آنها خاطرنشان کرده‌اند که عملکردها و سنت‌های اکثریت و حتی جنبه‌های هویت اکثریت و وفاداری‌های مشترک، در انکار عضویت کامل و فرصت‌های برابر برای اقلیت‌های فرهنگی تأثیر داشته است. استدلال آنها در صورت موفقیت، ممکن است تهدید کننده شالوده‌های روابط اعتمادآمیز در جامعه اکثریت باشد؛ اما این دلیل کافی برای رد استدلال‌های اقلیت یا استفاده از عوارض چند فرهنگ‌گرایی و تمایز گروهی برای تأیید این استدلال‌ها نیست.

یادداشت‌ها

1. Kymlicka, Will, *Finding Ourway*, Toronto, Oxford University Press, 1998, p. 17.
2. Kymlicka, Will, *Multicultural Citizenship*, Uk, Oxford University Press, 1995, p 219.
3. Hardin, Russell, "The steet – level epistemogy of trust", *Politics and Society*, 1993, Vol 21, p507.
4. Baier, Annette, "Trust and antitrust", *Ethics*, 1986, No.96, p234.
5. Miller, David, *On Nationality*, Oxford, Clarendon, 1995, p 67.
6. Pettit, Philip, "The Cunning of trust", *Philosophy and Public Affairs*, Summer 1995, Vol.24, No.3, pp 206 & 208.
7. *On Nationality*, op.cit , p 135.
8. See: Miller, David, "The Left, the Nation – State, and European Citizenship", *Dissent*, No 48, pp. 47 – 51.
9. *On Nationality*, op. cit, p 92.
10. Ibid, p 135.
11. "The Left, The Nation – State, and European Citizenship", op. cit, p 48.
12. Ibid.
13. Ibid.
14. Ibid.
15. *On Nationality*, op. cit, p 139.
16. Ibid, pp 65 & 92.
17. Ibid, p 135.
18. Ibid, p 136.
19. See: Harles, John, "Integration before assimilation: immigration, multiculturalism and the Canadian polity", *Canadian Journal of Political Science*, 1997, No 30, pp 711 – 736.
20. See: Reitz, J. and Breton, R. (ed), *The Illusion of Difference*, Toroton, C.D. How., 1994.
21. *Finding Our Way*, op. cit, p18.
22. Kurthen, Hermann, "The Canadian experience with multiculturalism and employment equity: lesseons for Europe", *New Community*, No 23, p 260.
23. See: Pal, lesa. "Identity, citizenship and mobilization: the nationalities branch and World war two", *Canadian Public Administration*, No 32, pp 407 – 26.
24. *Finding Our Way*, op. cit, p 44.
25. Burnet, Jean R. and Palmer, Hower, Howard, *Coming Canadians, An Introduction to a History of Canadas Peoples*, Ohawa, Ministry Of Supply and Services, 1988, p 69.
26. "Integration before assimilation", op.cit, pp 73-4-5.
27. Marion Yong, Iris, *Justice and the Politics of difference*, Princeton, Princeton University Press, 1990, pp 138 – 149.
28. Ibid, p 197.
29. *On Nationality*, op. cit, p 132.
30. Ibid, p 139.
31. *Justice and the Politics of Difference*, op. cit, p 260.